

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

بازتایپ و افزوده از: دیپلوم انجنیر نسرین معروفی

۰۸ جولای ۲۰۱۷

"عاقبت گرگ زاده گرگ شود"

گرگ زاده عاقبت گرگ شود، حکایتی از سعدی در مورد جوانیست که کارش دزدی و راهزنی بوده وقتی دستگیر می شود، با وجود بخشش و لطف از طرف شاه بعد از مدتی دوباره به همان کار قبلی خود می پردازد.

گروهی دزد غارتگر بر سر کوهی، در کمینگاهی به سر می بردند و سر راه قافله ها را گرفته و به قتل و غارت می پرداختند و موجب ناامنی شده بودند. مردم از آنها ترس داشتند و نیروهای ارتش شاه نیز نمی توانستند بر آنها دست یابند، زیرا در پناهگاهی استوار در قله کوهی بلند کمین کرده بودند و کسی را جرأت رفتن به آنجا نبود. فرماندهان اندیشمند کشور، برای مشورت به گرد هم نشستند و درباره دستیابی بر آن دزدان گردنه به مشورت پرداختند و گفتند: هر چه زودتر باید از گروه دزدان جلوگیری گردد و گرنه آنها پایدارتر شده و دیگر نمی توان در مقابلشان مقاومت کرد. سرانجام چنین تصمیم گرفتند که یک نفر از نگهبانان به جاسوسی به جست و جوی دزدان پردازد و اخبار آنها را گزارش کند و هر گاه آنان از کمینگاه خود بیرون آمدند، همان گروهی از دلاورمردان جنگ دیده و جنگ آزموده را به سراغ آنها بفرستند... همین طرح اجراء شد، گروه دزدان شبانگاه از کمینگاه خود خارج شدند، جست و جوگر، بیرون رفتن آنها را گزارش داد، دلاورمردان ورزیده بیدرنگ خود را تا نزدیک کمینگاه دزدان که شکافی در کنار قله کوه بود رساندند و در آنجا خود را مخفی نمودند و به انتظار دزدان آماده شدند، طولی نکشید که گروهی از دزدان به کمینگاه خود باز گشتند و آنچه را غارت کرده بودند بر زمین نهادند، لباس رو و اسلحه های خود را در آوردند و در کناری گذاشتند، به قدری خسته و کوفته شده بودند که خواب آنها را فرا گرفت، همین که مقداری از شب گذشت و هوا کاملاً تاریک گردید: دلاورمردان از کمین بر جهیدند و خود را به آن دزدان از همه جا بی خبر رسانده و دست یکایک آنها را بر شانه خودش بستند و صبح همه آنها را دست بسته نزد شاه آوردند. شاه اشاره کرد که همه را اعدام کنید.

اتفاقاً در میان آن دزدان، جوانی نورسیده و تازه به دوران رسیده وجود داشت، یکی از وزیران شاه، تخت شاه را بوسید و به وساطت پرداخت و گفت: (این پسر هنوز از باغ زندگی گلی نچیده و از بهار جوانی بهره ای نبرده، کرم و بزرگواری فرما و بر من منت بگذار و این جوان را آزاد کن). شاه از این پیشنهاد خشمگین شد و سخن آن وزیر را نپذیرفت و گفت:

بهتر این است که نسل این دزدان قطع و ریشه کن شود و همه آنها را نابود کرد، چرا که شعله آتش را فرو نشاندن ولی پاره آتش رخسار را ننگ داشتن و مار افعی را کشتن و بچه او را ننگ داشتن از خرد به دور است و هرگز خردمندان

چنین نمی‌کنند: وزیر، سخن شاه را خواه ناخواه پسندید و آفرین گفت و عرض کرد: رأی شاه عین حقیقت است، چرا که همنشینی با آن دزدان، روح و روان این جوان را دگرگون کرده و همانند آنها نموده است. ولی، امید آن را دارم که اگر او مدتی با نیکان همنشین گردد، تحت تأثیر تربیت ایشان قرار می‌گیرد و دارای خوی خردمندان شود، زیرا هنوز جوان است و روح ظلم و تجاوز در نهاد او ریشه ندوانده است و در حدیث هم آمده: هر فرزندی بر اساس فطرت پاک زاده می‌شود، ولی پدر و مادر او، او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می‌سازند.

گروهی از درباریان نیز سخن وزیر را تأکید کردند و در مورد آن جوان شفاعت نمودند. ناچار شاه آن جوان را آزاد کرد و گفت: (بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم)

کوتاه سخن آن که: آن نوجوان را با ناز و نعمت بزرگ کردند و استادان تربیت را برای او گماشتند و آداب زندگی و شیوه گفت و گو و خدمت شاهان را به او آموختند، به طوری که به نظر همه، مورد پسند گردید. وزیر نزد شاه از وصف آن جوان می‌گفت و اظهار می‌کرد که دست تربیت عاقلان در او اثر کرده و خوی زشت او را عوض نموده است، ولی شاه سخن وزیر را نپذیرفت و در حالی که لبخند بر چهره داشت گفت:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

حدود دو سال از این ماجرا گذشت. گروهی از اوباش و افراد فرومایه با آن جوان رابطه برقرار کردند و با او محرمانه عهد و پیمان بستند که در فرصت مناسب، وزیر و دو پسرش را بکشند. او نیز در فرصت مناسب (با کمال ناجوانمردی) وزیر و دو پسرش را کشت و مال فراوانی برداشت و خود را به کمینگاه دزدان در شکاف بالای کوه رسانید و به جای پدر نشست.

شاه با شنیدن این خبر، انگشت حیرت به دندان گزید و گفت:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟	ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست	در باغ لاله روید و در شوره زار خس
زمین شوره سنبل بر نیاورد	در او تخم و عمل ضایع مگردان
نکونی با بدان کردن چنان است	که بد کردن بجای نیکمردان

افزوده فرستنده:

بدون آن که، به نقش توارث در چگونگی شکل‌گیری و تکامل شخصیت افراد کم بها داده باشم، باید بنگارم که این داستان از آن جهت که نقش تربیت اجتماعی را نادیده می‌انگارد، در کلیت خود نمی‌تواند درست و منطقی باشد. علت پیدایش چنین نگرشی در سعدی و یا افرادی مانند وی، سطحی‌نگری در تربیت و تغییر شخصیت افراد است. به طور مثال در همین داستان:

این درست است که پادشاه رحمت به خرج داد و مجرم را معاف نمود و برایش امکان زیست بهتر و تربیت سالمتر به وجود آورد، مگر این نکته که در جامعه عواملی که باعث دزدی و پرورش دزد می‌شود آیا از بین رفته بود؟ از متن داستان آنجائی که دوتن از رهنان با وی در تماس شده، شخصیت وی را تغییر می‌دهند، بر می‌آید، که نه تنها عوامل دزد ساز در جامعه از بین نرفته بود، بلکه دزدی و دزد تا آنزمان نیز وجود داشت.

یا به عبارت دیگر، حرکت پادشاه بدان می‌ماند که کسی بخواهد برای نابودی چوب، درخت را قطع کند، اما جنگل را با هزاران درخت نبیند.

به نظر من این که کسی دزد می گردد و یا دست به جنایت می زند، عمل چنان فردی باز تاب مناسباتیست که در جامعه حاکم است. در نتیجه هرگاه خواسته باشیم دزدی را از بین ببریم باید آن عوامل و مناسباتی که دزد پرورش می دهد، آن مناسبات را از بین ببریم، در غیر آن و در موجودیت مناسبات دزد پرور حذف فیزیکی این و یا آن دزد، هیچ گاهی بر پدیده دزدی نقطه پایان نمی گذارد.